

عشق و رنج



کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران
سال چاپ: ۱۳۸۰
مجله علوم انسانی



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

خوشا عاشقی خاصه وقت جوانی

مهدی فریور

۱۶۵ مگر می شود در کشوری با این جمعیت جوان، از عشق سخن نگفت؟ جوان، چه در ایران مسلمان باشد یا در اروپای مسیحی، طبعش جویای کشتش و کنش عاطفی ست و در این کشاکش چندان پیش می رود تا شیفتگی پدید آید و عشق از راه برسد، چنان که فرخی سیستانی گوید:

جوانی که پیوسته عاشق نباشد

دریغ است از او روزگار جوانی

گاه می شود که از شوق عاشقی به خطارود و پشیمانی و افسردگی نصیبش شود و گاه ممکن است برای پاسخ گفتن به نیازهای تن خویش به فکر فریفتن دیگری افتد یا پرده دری کند تا جفتی بجوید برای رفع نیاز خویش. در چنین مواردی ست که پایان کار، با پرخاشگری و دریده گویی و رسوائی همراه می شود و مشکلات و گرفتاریهای نامنتظر پیش می آید. اما همیشه این طور نیست و به هر صورت، رابطه پاک زناشویی نیز حاصل همین کشاکش های انسانی ست که اگر با عشق قرین باشد، آرمان هر جوان جویای جفتی ست. مختصر اینکه «عشق» موضوعی انسانی با محمول های بسیار است که تن به ایضاح نمی دهد. پس کوشش برای رفع ابهام

از «عشق» بیهوده است. شاید بررسی چگونگی شکل گیری «عشق» تا حدی روشنگر چیستی آن باشد. نوشتار حاضر تأملاتی در باره شکل گیری عشق زمینی است که به نتیجه ای به این شرح مختصر می رسد: خاستگاه عشق، ضمیر زن است که بازتاب آن در ذهن مرد، موجب شعله ور شدن آتش عشق می شود. پیدایش و پا گرفتن عشق در خاستگاهش به این نحو است که نخست در دل زن تردیدی آشوبناک پدید می آید و از خود می پرسد آیا واقعا او نیز مرادوست دارد؟ آیا می توانم او را به دست آورم؟ آیا می توانم خوشبخت شویم؟ نکند در نیمه راه عشق مرا رها کند؟ سلسله پرسشهایی از این دست، بر تردید و اضطرابش چندان می افزاید که در کار خود فرو می ماند. اگر آن مرد بخواهد و بتواند زن را در این شرایط خاص به خود بکشاند به نحوی که بر تردیدهایش فائق آید، آنگاه «عشق» پیدامی شود. یکی از سخنان معتبری که این نظر را تحکیم و تقویت می کند از آن نیچه فیلسوف است در «چنین گفت زردشت»: «آهنی به آهنربا چنین گفت: از تو از همه بیش بیزارم که کشش داری امانه چندان که به خود بکشانی» روشن است که منظور نیچه از آهن، زن و از آهنربا، مرد است. اگر بیزاری را نقیض عشق بدانیم، آنگاه به نظر نیچه مرد اگر چندان کشنده باشد که زن را به خود بکشاند، این کشاکش بدل به عشق می شود و گرنه، به بیزاری و نفرت منجر می گردد.

تأمل اول توصیف دائرة المعارفی عشق بدین قرار است: الف- عبارت است از هیجان و شوق جنسی مستمر و غلبه محبت نسبت به محبوبی که وصال او مطلوب است. ب- میل طبیعی شدید به آنچه مطبوع و لذت بخش است که ممکن است به سبب خودپرستی و جلب نفع باشد یا علاقه به خیر و جمال و حتی توافق و تناسب روحانی و معنوی باشد. ج- بیان صوفیه از عشق به حق و محبت بین انسان و خدا، که آن را غالباً عشق حقیقی و موهبت الاهی می شمارند و مبتنی بر گرایش روح به مبدأ وجود می دانند، با بعضی سخنان افلاتون و فلوتین شباهت دارد. (مصاحب- دائرة المعارف فارسی)

توصیف فلسفی عشق به روایت فرهنگ فلسفی آکسفورد نیز بدین قرار می شود: احساس دوست داشتن یا وابستگی، به ویژه به جنس مخالف، که در این معنی از زمان افلاتون توسط فیلسوفان مورد تحقیق بوده است. افلاتون و پیروانش، عشق را تمایل و شیفتگی به زیبایی دانسته اند که موجب تعالی طبیعت و شخصیت انسان می شود و منجر به دانائی می گردد. در تقابل با چنین منظر رفیعی، فیلسوفان دیگری عشق را چنان کم ارج دانسته اند که همچون شهوت رانی

معنی کرده اند (شوپنهاور) و یا به معنی تلاش و تقلا برای قدرت به حدی که در بعضی موارد، جنگ را منتهای بیزاری از سکس دانسته اند (نیچه). نگاه اخیر به فلسفه فمینیستی بسیار نزدیک می شود که عشق را همچون بخشی از ایدئولوژی مردانه برای ایمن ساختن هنجار جامعه در جهت فرودستی زنان نسبت به مردان می شمرد. این گونه تقلیل دادن مفهوم عشق، با معنای عالی عشق حقیقی که تصور می رود باید چیزی برتر و بالاتر از اینها باشد در تقابل قرار می گیرد چرا که ما هنوز برای عشق و دوستی ارزش والائی قائلیم.

۱۶۷

از این توصیف و توضیح های فنی عشق در می یابیم که عشق امری انسانی ست که گستره ای وسیع دارد از ایده ای تعالی بخش تا تصویری کریه و حیوانی. به عبارت دیگر، عشق، چیزی چنان که تصور می رود باعث رهایی انسان از قید رنج و حرمان باشد، نیست. دامنه ای از ذهنیت های ماست درباره نوع مشخصی از رابطه انسانها که معمولاً دوست داشتن و مهر ورزیدن می نامیم. از آنجا که نوعی رابطه انسانی ست، تا حدی تابع رفتار و ذهنیت طرفین رابطه هست اما نه کاملاً. مثلاً اگر یک دختر و پسر جوان تصمیم بگیرند که عاشق یکدیگر شوند، احتمال توفیقشان زیاد است اما امکان دارد با شکل گیری رابطه دوستانه بین آندو، اتفاقاتی بیفتد و شرایطی بر ماجرای دوستانه آنها تحمیل شود که نگذارد این رابطه به تعالی دلخواه برسد و صورتی پیدا کند که بتوان



نام عشق بر آن نهاد. به عبارت دیگر، عشق کشاکشی میان انسانهاست که از آنها شخصیت تازه ای می سازد. پس عشق را نمی توان رابطه محبت آمیزی تابع اراده و میل غریزی و دو جنس مخالف تلقی کرد. بهتر است آن را کشاکشی دانست، بر انگیزاننده توانایی ها و ضعفهای انسانی که چون پیش می آید، عاشق و معشوق را دیگرگون می کند.

برای روشن شدن این بحث، باید موضوع را قدری گسترده تر بنگریم و بپرسیم که چه چیزی باعث می شود که یک دختر و پسر جوان به تصمیم عاشقی برسند؟

بسته به اینکه پاسخ به این سؤال را از ذهن کدام اندیشمند بیرون بکشیم، جوابهای متفاوتی خواهیم یافت که با توجه به آنچه گذشت می توان اینطور دسته بندی شان کرد:

الف. از ذهن افلاتون و افلاتونیان، پاسخی قریب به این مضمون دریافت خواهیم کرد: شیفتگی و محبت به زیبایی و جمال، یا عدالت و دادگری و یا خیر و خوبی که ذاتی و جبلّی نوع انسان است. و ممکن است بناگاه شخص را متوجه کند که آن دیگری، فرضاً نماد زیبایی ست. این توجه ناگهانی که نیازمند هیچ سابقه ای نیست، همچون تذکار و یادآوری مثال زیبایی در عهد ازل است. در این حالت و صورت است که شخص شیفته آن سیمای مثالین، به جنون و ترک عقل می رسد تا هیچ مرز و مانعی برای تداوم شیفتگی و وابستگی خود نبیند. در این نگرش افلاتونی به عشق، معشوق در حکم معبود می شود و دیگر عشق پرستی عاشق محتاج هیچ پاسخی حتی وفای معشوق نیست، چنان که مولانا گوید:

بر شاه خوب رویان واجب و فائنا باشد

ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن

همه صورتهای جذاب و پاک عشق که در ادبیات کلاسیک جهان تصویر شده است، پیرنگی چنین دارد و عشق صوفیانه و محبت عارفانه به خداوند نیز با همین نگرش شکل می گیرد. در این صورت از عشق، توجه به دو نکته اساسی حائز اهمیت است:

۱. عاشق، هیچ تردیدی در درستی انتخاب خود ندارد و چنان استوار پایه راه عشق می نهد که از نوعی صلابت و توانایی شگفت انگیز برخوردار می شود به نحوی که سایرین را متقاعد می کند که او ناگزیر از رفتن این راه است و سرانجامی خوش، در این یا آن جهان در انتظار اوست.

۲. تسلیم عاشق به معشوق که در مکتب اگزیستانسیالیسم ملاک تشخیص عشق از دوستی و دل بستگی ست، در عرفان همچون منزل بین راهی عشق دانسته می شود. فقط در این صورت است که عشق، بدون حرمان و پشیمانی بعدی رخ می دهد، چرا که عاشق هیچ تردیدی در پاکی

و تعالی معشوق ندارد و یقین می داند که با تسلیم خود به معشوق، گامی قطعی برای پیوستگی دائم با معشوق برداشته است.

ب. از ذهن نیچه و فمینیست های رادیکال، آنچه سبب می شود که یک دختر و پسر جوان به عزم عاشقی برسند، چیزی جز تحکیم و تعمیق اقتدار مردانه نیست زیرا برتری مرد به زن، هنوز قاعده و هنجاری اجتماعی در بیشتر جوامع بشری است که از طریق ادبیات و فلسفه به صورت هژمونی درآمده و تحت این استدلال که انعطاف زن در برابر همسرش برای دوام و بقاء خانواده ضرورت دارد، حق بلامنازع مرد تلقی می شود. با این نگرش، زن همیشه در قالب معشوق دیده می شود که با قبول عشق مرد، تسلیم کامل و دائم خود را به عاشق، به طیب خاطر پذیرا می شود و در نتیجه، اقتدار مرد تثبیت و تحکیم می یابد. نیچه، عطف توجه به قدرت در هر تصمیم و اقدامی را ذاتی انسان می داند و از این رو مردی را که نتواند زن دلداده را به خود جذب و وابسته کند، مستحق بیزاری زن می داند زیرا رفتاری برخلاف غریزه و قابلیت مرد است و سزای چنین رفتاری، جز ابراز نفرت و بیزاری نیست.

به هر صورت، از این نگاه منفی به عشق، صورت تعالی بخش آن می گریزد و جایش را هوسبازی قدرت طلبانه می گیرد و این امکان را فراهم می کند که شهوت رانی مرد رانه فقط حق طبیعی او، که نوعی عمل مقدس جلوه گر سازد و زن را متقاعد کند با ایفای نقش معشوق (که تبعیت از هنجار دیرپای اجتماع است)، در حقیقت به این خواست اقتدار گرایانه، تمکین کند در عین حال باور داشته باشد که واقعاً یک معشوقه تمام عیار است.

ج. از ذهن متداول و معمول مردم یا بقول فیلسوفان رئالیست، از عقل سلیم و فهم متعارف، چنین انتظار می رود که تمایل و تصمیم دختر و پسر دلداده را



نخست جوانه عشق در دل زن زده می شود، و اوست که مرد دلخواهش را برمیگزیند تا شاید بتواند به او عاشق شود. این عقیده، هیچ مغایرتی با جفت یابی امروزی ندارد که ممکن است بسیار کوتاه مدت و گذرا باشد. چرا که دلخواه بودن مرد، غیر از پذیرش او به عنوان جفت در یک رابطه طبیعی جنسی است. هر چند که شرط لازم برای آنکه بتوان مردی را دلخواه زنی تلقی کرد، همین پذیرش طبیعی لازم است اما طبعاً شرط کافی برای عاشقی نیست و فقط یک وجه از وجود هماهنگی و تناسب زن و مرد می باشد.

برای عاشقی، معلول طبع لذت جوی آنان بدانند که ممکن است خالی از خودخواهی هم نباشد اما یقیناً میل به خیر و زیبایی بالذات جویی آنها همراه می باشد. همین میل تعالی جوینده است که آنها را به سوی تشکیل خانواده می راند چرا که زناشویی از منظر عموم مردم، سرانجام خیر و خوش یک رابطه عاشقانه است. به علت دیگر، چون هنوز جوامع انسانی «خانواده» را غایت رابطه زن و مرد می دانند، لذا نهایت و حد تعالی شخصیت پسر و دختری که می گویند عاشق یکدیگرند، تن دادن به ازدواج تلقی می کنند. اینکه پسر یا دختر، با چه معیار و محکی طرف مقابل را زیبا می بیند، امری پیچیده و درخور تحقیق است. مثلاً در یک نظریه متأخر ایرانی (بازرگانی-ماتریس زیبایی)، امر زیبا و ملاکهای زیبایی را جامعه در مقاطع تاریخی تحولات خود، ماتریس وار تعیین می کند و بدون آنکه صورت هژمونی پیدا کند، اعضای جامعه آن را می پذیرند. نگرش پسا مدرن به این موضوع، فردی و شخصی است و «زیبا» آن است که به چشم بیننده زیبا باشد و ملتزم هیچ شرط و معیاری نیست. با آنکه این نظریات تا حدی در جهان امروز مقبولیت یافته اند، اما به نظر می رسد که هنوز تناسب و هماهنگی بین زن و مرد دلداده چه از حیث زیباشناسی و چه از حیث خیرخواهی و حتی از منظر عدالت پرستی و انصاف جویی، معیار اصلی باشد. به عبارت دیگر هر چه دامنه هماهنگی زن و مرد گسترده تر می شود، شانس عاشقی آنها



بیشتر خواهد شد. و اگر به غایت زناشویی محلق شود، پیوندی بادوام تر خواهد بود.

شاید گفته شود که مفاهیمی چون تناسب و توافق و هماهنگی، چندان روشن نیستند که بتوان فهم مشترکی از آنها پیدا کرد. هر چند این سخن سنجیده است اما نباید فراموش کرد که ما، در ذهن متعارف و عقل سلیم، دنبال دلیل و سبب عاشقی می گردیم که طبعاً تابع هنجارهای جامعه و معیارهای مقبول اکثریت مردم است. لذا می توان گفت که منظور از تناسب و توافق دختر و پسر، آن است که از دیدگاه عموم یا اکثریت اعضای جامعه، کم و بیش در زیبایی، خانواده، شغل، تحصیلات و حتی سن، همسطح باشند و یا آنکه در مجموعه این فاکتورها همسطح تلقی شوند و خودشان نیز به این تناسب و توافق اذعان داشته باشند.

تأمل دوم حال که توصیفات فلسفی و دائرةالمعارفی، موضوع عشق و عاشقی را تاحدی روشن کرد، می توان به تشریح نتیجه و نظری پرداخت که هدف نوشتار حاضر است. نخست باید یادآور شد، سخن ما درباره عشق زمینی است، به همان صورتی که در ذهن مردمان دارای عقل سلیم، تصویر می شود.

هر چند که به نظر می رسد، تا حدی عقاید فمینیستی در مورد عشق در جهان امروز به ویژه در جامعه ما، رایج و حاکم باشد اما بدون آنکه قصد جدل با این نظر را داشته باشیم، چنین اعتقاد کرده ایم که عشق، از زن شروع می شود و مرد، در پیشرفت مراحل عشق از آشنایی تا عاشقی، آنقدر تأثیر دارد که زن را از تردید آغازین، آزاد سازد. به عبارت دیگر مطابق نظری که اینک مطرح شده، نخست جوانه عشق در دل زن زده می شود، و اوست که مرد دلخواهش را برمی گزیند تا شاید بتواند به او عاشق شود. این عقیده، هیچ مغایرتی با جفت یابی امروزی ندارد که ممکن است بسیار کوتاه مدت و گذرا باشد، چرا که دلخواه بودن مرد، غیر از پذیرش او به عنوان جفت در یک رابطه طبیعی جنسی ست. هر چند که شرط لازم برای آنکه بتوان مردی را دلخواه زنی تلقی کرد، همین پذیرش طبیعی لازم است اما طبعاً شرط کافی برای عاشقی نیست و فقط یک وجه از وجوه هماهنگی و تناسب زن و مرد می باشد.

انتخاب، همواره با تردید همراه است و از این رو، وقتی زنی مردی را می پسندد، در دلش شکی پدید می آید که آیا او همان مردی ست که در رویاها و آرزوها به دنبالش می گشته؟ اگر آن مرد ایده آل نیست، تا چه حد به او نزدیک است؟ مبادا بکلی اشتباه کرده و هیچ خصوصیت مشترکی با مرد دلخواهش ندارد؟ و به این سلسله تردیدها چندان افزوده می شود که زن ترجیح می دهد

به او نیندیشد. اما مگر می شود؟ به قول سعدی:

چو دیده دید و دل از دست رفت و چاره نماند

نه دل ز مهر شکبید نه دیده از دیدار

غالباً در فشار روانی ناشی از هجوم تردیدهای جوراجور، زن ترجیح می دهد که موضوع را با نزدیکترین دوست یا عضوی از خانواده یا روانشناس مورد قبولش در میان بگذارد. اما هر چه بشنود، بر تردیدهایش می افزاید و رفته رفته پیچ و تاب عاشقی دلزده اش می کند و ممکن است به صرف نظر کردن و دست کشیدن از ماجرای عاشقی بینجامد. اگر چنین شود، رفته رفته زن به سوی بیزاری از آن مرد رانده خواهد شد.

۱۷۲

مرد مطلوب آن است که در چنین بزنگاهنی متوجه زن دلباخته شود و کاری کند که او بر تردیدهایش فائق آید. در این مرحله حساس است که زن تمایل به خودفریبی پیدا می کند و به اندک اقدام دلبرانه مرد، دست از تردید می شوید و پایه وادی عشق می نهد. اگر مرد او را بیشتر و بیشتر به عشق نورسته امیدوار کند، قوت عشق او نیز فزونی می گیرد و آماده اش می کند که در قالب غایت عاشقی، همسری مرد را پذیرا شود. اگر مرد نتواند زن را امیدوار کند که عشق پیدا شده به غایت متعارفش خواهد رسید، دیری نمی گذرد که زن از خطای خود آگاه می گردد و به جای سرزنش خویش و چاره جستن، مرد را فریبکار می شمرد و به تبع آن، مستحق هرگونه ناسزا و پرخاش و اقدام خصمانه ای می داند که بتواند.

از این جور ماجراهای تلخ در راه عشق بسیار است و دیری ست که در جامعه ما شکل غالب را پیدا کرده. صفحات حوادث نشریات، پر است از رویدادهای اسف انگیز و مرگباری که ریشه اش همین سرخوردگی های عاطفی و احساسی مردان و زنان جوان است.

اینکه چرا مردی به خود اجازه می دهد که «نقش» بازی کند و زنی را که درمی یابد به او دل بستگی دارد، نامردانه به وادی عشق دروغین می کشاند، یقیناً از نفع طلبی و خودخواهی شخصی نتیجه می شود که مثل هر رفتار نامنصفانه و غیر اخلاقی دیگری، مشکلی فرهنگی و اجتماعی ست که با نصیحت و اندرز بر طرف نمی شود و محتاج تلاشهای برنامه ریزی شده اجتماعی ست. فعلاً باید پذیرفت که متأسفانه این نقشبازی ها در جامعه ما رایج شده و نه فقط پایان بخش بسیاری روابط دوستانه و عاطفی ست بلکه انگیزه و علت از هم پاشیدن کثیری از خانواده ها نیز می باشد. این گفته بدین معنا نیست که زنان فریبکار نداریم و همه ابرازات عاطفی زنان و دختران ما از احساس طبیعی و نهاد پاک آنان تراوش می کند، بلکه با کمال تأسف، باید گفت که اینگونه

رویدادها نیز مصداق بیراهه رفتن جریان عشق هایی ست که می توانست قرین واقعیت و کامروائی شود. چرا که از این نظر گاه، آغاز عشق در نهاد زن است و اگر او به قصد فریب و نیرنگ مرد، تظاهرات عاطفی داشته باشد، بدان معناست که اصلاً جریان عشقی آغاز نشده بود و لذا بررسی این موارد، موضوع نوشتار حاضر نیست، هر چند باید گفت تعداد روزافزون این قبیل فریبکاری های زنانه، نشان از شدت بیماری جامعه ما دارد و اگر به فکر چاره و درمان نباشیم از عشق فقط سخنی باقی خواهد ماند.

۱۷۳

تأمل سوم بازمی گردیم به نقش مرد در بارور ساختن نهال عشق در دل زنی که در گردباد تردید گرفتار مانده است، و یادآور می شویم که مطابق اندیشه زروانیسم و اسطوره این آیین کهنسال ایرانی، زروان که خدای زمان است و آرزومند زادن فرزند، از برکت هزار سال قربانی کردن؛ هورمزد را آبتن می شود اما در این خصوص تردید می کند و «شک» به دلش می افتد و اهریمن از آن شک در وجود می آید. این اسطوره به خوبی نقش تردید در گرفتار شدن انسان به مشکلات پیچیده را نشان می دهد و تردیدی که زن در نخستین مرحله عشق بدان دچار می شود نمونه ای از همین مقوله است که رو به شر دارد، مگر آنکه مرد با حضور اطمینان بخش خویش در ساحت ذهن زن، آن وجود اهریمنی تردید را نابود سازد و نهال عشق را مجال باروری دهد.

این یادآوری از آن جهت مفید و مقوم نظر مطرح شده است که پیشینه انتظار و تردید ویرانگر را در فرهنگ ایرانی به مثابه دو همزاد متضاد نشان می دهد. در بستر چنین فرهنگ رمانتیکی که احساسات زنانه بیشتر در معرض آسیب است، نقش مرد مهمتر می شود و به تبع آن، مرد مبدل به شخصیت برتر می گردد. در آخرین تأمل نوشتار حاضر نشان می دهیم که زنهای پرورش یافته در فرهنگ ایرانی، از دیرباز عموماً مرد قدرتمند و مصمم را بر مرد مردد و ناتوان از تصمیم، ترجیح می دادند. مثلاً، فرهاد کوهکن، به مراتب عاشق تر از خسرو پرویز است اما شیرین، عاشق او نمی شود



و خسروی زنباره و فریبکار را بر او ترجیح می دهد.

این توضیح، مبنای آن عقیده فمینیستی را که به اختصار معرفی گردید، سست می کند و نشان می دهد که گزینش مرد توانمند و بااراده به عنوان یار و همراه عشق، نه فقط یک هنجار اجتماعی بلکه یک انتخاب طبیعی نیز می باشد و عشقی که محصول چنین انتخابی باشد، نه یک پدیدار رایج در جوامع مردسالار که یک ضرورت روانی و یک پاسخ بایسته و سالم به نیازهای جنسی و عاطفی انسان است.

تأمل چهارم ممکن است گفته شود که شبیه همین نظر و همین توضیح و تمثیل ها را می توان برای آن نظر مخالفی ارائه داد که می گوید: عشق با تمایل و شیفتگی مرد به زن آغاز می شود و در نتیجه قوت این تشریح و توضیح را کافی برای جا انداختن نظر طرح شده، می کاهد. در پاسخ باید گفت هر چند رد کردن این ایراد آسان نیست اما، اگر صورت کلی مطلب را بپذیریم که شروع عشق به هر صورت با تردید همراه است و فائق آمدن بر تردید، نخستین گام موثر در ایجاد عشق به حساب می آید، آنگاه به دشواری می توان پذیرفت که عشق در دل مرد است که جوانه می زند و با کشش زورمندانه زن، همه تردیدهای مرد ناپدید می شود و چهره آبی عشق در افق رابطه عاطفی آنها نمایان می گردد. چرا که زن، به ویژه اگر پرورده این آب و خاک و فرهنگ باشد، آنقدر رمانتیک و احساساتی هست که پیشدستی در عاشقی را ترجیح دهد و اگر جذباتی در مرد مورد نظرش بیابد، قبل از او، خود را به دایره عشق می اندازد. به عبارت دیگر، ضعف خود خواسته زن در مقابل عشق و دلدادگی، طبعاً او را به مراتب بیشتر از مرد در معرض دل بستن و تردید کردن قرار می دهد.

شاید این نظر اندیشمندان قدیم و جدید که چند همسری مردان، با طبیعت آنان سازگاری دارد گواه تمایل کمتر مردان به ابراز احساسات تند باشد که آتش عشق را شعله ور می سازد. همین خصوصیت کافی ست که مرد دیرتر یا به دایره عشق نهد و کمتر دچار تردید شود. در صورتی که متقابلاً می دانیم چند همسری برای زنان به ندرت قابل تحمل است زیرا به آسانی در تله تردید می افتند و تقسیم عاطفه، این وضع را دشوارتر می سازد.

دلیل دیگری که براستواری نظر مطرح شده می توان ارائه داد آن است که گرچه عشاق نامدار در ادبیات فارسی اندک شمارند و داستانهای عاشقانه ما غالباً تکراری اند، اما واریسی سردستی همین عشقهای افسانه ای نیز نشان می دهد که کشش عشق با زن آغاز شده و با کوشش مرد،

شکل گرفته است.

نمونه هایی چند در تایید این مدعا در ادبیات فارسی داریم که شاید از این منظر نقد و بررسی نشده باشند. مثلاً در شاهنامه، پهلوانان نامداری چون زال و رستم و بیژن را می بینیم که تسلیم به عشقی می شوند که همسران آینده شان نثار آنها می کنند، و نام آوران دیگری چون سیاوش و سهراب را می شناسیم که دل درگروی زنانی می بندند که به آنها عشق هدیه کرده اند گرچه بیگانه بودند. نظامی که استادی اش در پردازش داستانهای عاشقانه انکار ناپذیر است، گشودن راه دل قدرتمندانی چون اسکندر و خسرو و بهرام را از طریق عشقی میسر می داند که نخست در دل زنانی دلیر جوانه زده است.

ممکن است گفته شود که مردان این قصه ها، برای همه زنان چندان جذاب و جالب هستند که دل سپردن به آنها محتاج خصوصیت ویژه ای برای زن نیست و گام نهادن در راه عشق آنها جایی برای تردید در دل هیچ زنی باقی نمی گذارد. سخن سریان ما با این نظر موافق نیستند و پهلوانی یا شاهی را دلیل کافی برای قرار گرفتن در کانون عشق راستین نمی شمردند.

مردان عاشق در این داستانها، چیزی بیشتر از قدرت جنسی و سیاسی دارند و همان است که سبب کشش زنانی می شود که عاشق آنها می شوند. نگاه کنید به زندگی مشترک خسرو و شیرین که سرشار از کاموری و عشرت عاشقانه است و همانطور که از هم لذت می برند، از فکر و اندیشه یکدیگر نیز در کار ملک و مردم بهره مند می شوند و در ارتقای شان و شخصیت یکدیگر می کوشند.

تأمل پنجم در غالب همین داستانهای ماندگار، زن دل داده نخست دچار تردید شده اما مرد داستان، چنان جذاب است که زن دلیرانه به تصمیم می رسد و تردیدش به یقین مبدل می گردد. و سپس، آگاهانه و استوار به سوی عشق گام بر می دارد و توفیق می یابد.

در داستان خسرو و شیرین که بی گمان جذابترین قصه عاشقانه ماست، عشق با دلدادگی شیرین آغاز می شود و هموست که قصه عشق را به سوگناکترین شکل به پایان می رساند. در این داستان، دل داده کم نیست اما از آن میان فقط در دل سه تن عشق راستین شکوفای می شود: شیرین و فرهاد و خسروی پرویز. از این سه، نخستین کس که جان بر سر عشق می نهد، فرهاد کوهکن است. دلیر مردی در مرز تاریخ و افسانه که گرچه می داند یاری رقابت با شاه ایران را ندارد و وصال شیرین امری محال است، دست از محال نمی کشد و به شرطی تن می دهد که خردمندان

دربار، توفیق در آن را ناممکن می دانند. سودای جان دادن در چنین شرط و قماری، ارمان عشق شیرین است.

بگفتا گر بخواهد هر چه داری؟

بگفت این از خدا خواهم بزاری

هر چند نظامی تصریح نمی کند، اما این میل فرو خورده و عشق ناگفته شیرین است که شور عشق در دل مرد کوهکن می ریزد و گر نه، کوه کندن را با عاشقی کردن چه کار؟ فرهاد همزاد مردانه شیرین است و همآوردی پاکنهاد برای خسروی هوسباز. او که بناگاه در قصه ظاهر می شود تا دل سنگ خسرو را بشکند و راه رخنه عشق شیرین را بگشاید، چهره ای پنهان در پس تاریخ دارد. اهلیت او فاش نیست. قصه سرایان گوناگون که داستان عشق او را به شیرین باز گفته اند، به نحوی پنهان و آشکار او را همزاد و یا لا اقل همشهری خود پنداشته اند و کردهای کلهر، سخت معتقدند که فرهاد همطایفه آنها بوده است. شخصیت نیرومند این عاشق پاکباز، بدون احتساب عشق متقابل شیرین، لطمه کلی می بیند و لذا گفته و ناگفته پیدا است که عشق سودایی او، پاسخی به دلدادگی شیرین است، نه خودآزاری بیمار گونه.

آنگاه که شیرین تخت سلطنت از منستان را ترک می گوید و راه تیسفون را پیش می گیرد، نشانه ای امیدبخش از اشتیاق و علاقه خسرو ندارد اما بی تاب است و تن به قمار می دهد که ظاهر آبرد ندارد. هر چه جلو تر می آید و قصه پیچیده تر می شود، چهره تلخ «محال» روشنتر به چشم می آید. با این همه شیرین از راهی که آمده، باز نمی گردد و راه ناهموار دل خسرو را بر سلطنت ارمن ترجیح می دهد و سرانجام موفق می شود خسرو را همچون باز شکاری، دست آموز کند.

نظامی می توانست این داستان را پس از شرح وصال آنها پایان دهد و مانند غالب قصه های عامیانه، عاقبتی خوش برای شخصیت های اصلی داستانش رقم بزند. اما او، سر آن دارد که قصه عشق را به سامان برساند، نه داستان شیرین را. همان قصدی که بعداً در قصه لیلی و مجنون فاش می شود:

کز عشق به غایتی رسانم

کو ماند اگر چه من نمانم

هنگامی که همه چیز برفق مراد آن دو دلداده است، شاهزاده شیرویه که گویی همزاد پدر است، دل به شیرین می بندد و طمع در افسر شاهی می کند. فتنه ای می آشوبد و تاج از سر شاه و جان از پهلوی پدر می ستاند و می ماند ربودن معشوق شیرین او که هرگز میسرش نمی شود. چرا که شیرین کوچکترین تعلق خاطری به او ندارد و به سادگی می توان دریافت که شیرویه نیز تصرف زن پدر را

چیزی جز هوسبازی انتقام جویانه نمی داند و تظاهرش به عشق؛ ریاکاری رندانه ای بیش نیست. اینجاست که کار شیرویه در ابراز عشق به وقاحت می کشد و بی فایده و اثر می ماند. گرچه خسرو نیز فریبکار و فتنه گر است و از تزویر برای رسیدن به شیرین روی نمی گرداند، اما هرگز تمایل و اشتیاق آتشین خویش را اجازه نمی دهد تا به ورطه وقاحت و پرده دری بیفتد. در اوائل داستان که روزی تصویر برهنه شیرین را در چشمه می بیند، گرچه جوان است و شهوت آلوده و مانعی برای دستاویزی و تصرف آن زیبا رو در مقابلش نیست، اما شان شاهوار عشق او را به چنین کار زشتی رخصت نمی دهد. شیرین نیز حرمت عشق را با کشتن خویش بر جنازه معشوق، نگه می دارد و شیرویه هوسباره را ناکام می گذارد.

چنین واجب بود در عشق مردن

به جانان جان چنین باید سپردن

و چنین است که زن، آتش عاشقی تیز می کند و مرد را می آموزاند که منظری فراتر از میل هوسناک و دیدار ناپاک را بنگرد. آنجا که عشق، رنگین کمانش را بر افراشته تا تیر خلاص مرگ و نیستی را رها سازد و ابدیت و جاودانگی را برای عاشقان وفادار به ارمغان آورد. ♦ ♦ ♦

پانز ۱۳۸۵ - کرج

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی